



## شهادتنامه عبدالله مصطفی سلطانی

اسم کامل: عبدالله مصطفی سلطانی

تاریخ تولد: ۱۳۳۲

محل تولد: مریوان، ایران

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱ اسفند ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای عبدالله مصطفی سلطانی تهیه شده و در تاریخ ۱ مهر ماه ۱۳۹۰ توسط عبدالله مصطفی سلطانی تأیید شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

### شهادتنامه

۱. من عبدالله مصطفی سلطانی هستم. در شهر مریوان متولد شدم. بعد از سر کار آمدن جمهوری اسلامی در تمام مبارزات ملت کرد بر علیه دیکتاتوری اسلامی در کردستان شرکت کردم چون با مواضع خشن آنها بر علیه ملت کرد مخالف بودم.
۲. من عضو تشکیلات سازمان زحمتکشان کردستان ایران یا کومه له بودم. از همان اوایل حمله به کردستان و فرمان جهاد خمینی، همراه با نیروهای اپوزیسیون کرد به خصوص کومه له مشغول مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی بودم.
۳. جمهوری اسلامی که سر کار آمد در تابستان ۱۳۵۸ ۹ نفر را در شهر مریوان اعدام کرد. ۲ نفر از آنها برادران من حسین و امین بودند. آنها در تاریخ ۳ شهریور ۱۳۵۸ اعدام شدند.
۴. شش روز بعد برادرم کاک فؤاد که فعال سیاسی و از بنیانگذاران کومه له بود از بانه سفر کرد تا به مریوان برگردد و سری به خانواده بزند و در مراسم عزای برادرانم شرکت کند. در راه با نیروهای جمهوری اسلامی درمی افتد و در جنگ شهید می شود.
۵. در سال ۱۳۶۰، دو برادر دیگرم، امجد و ماجد، بعد از انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی که حدود هفتاد نفر در آن کشته شدند در تبریز دستگیر شدند. بعد از بمب گذاری در زندانهای ایران اعدامهای سراسری را شروع کردند و در زندان تبریز دو برادرم را با هم اعدام کردند.
۶. همچنین، در جریان جنگ مقاومت کردستان کتر جعفر شفیعی دامادمان که همسر خواهرم ملکه بود شهید شد. دو عموزاده به نامهای ناصر و احمد نیز شهید شدند. بقیه برادرانم هنوز زنده هستند.
۷. من به مبارزه خود ادامه دادم تا سال ۱۳۶۸ که بر اثر زخمی شدن به کشور آلمان آمدم و اینجا ماندگار شدم.

## سالهای اول در مریوان

۸. در ایران در شهر مریوان زندگی می کردم. من در یک خانواده پر جمعیت متولد شدم. پدرم دو زن داشت که ۱۲ پسر و ۳ دختر از آنها داشت.

۹. برادران و خواهرانم به ترتیب سن سعید (متولد ۱۳۱۹)، محمد (متولد ۱۳۲۱)، طاهر (متولد ۱۳۲۶)، کاک فؤاد (متولد ۱۳۲۷)، رشاد (متولد ۱۳۲۷)، حسین (متولد ۱۳۲۹)، فایزه (متولد ۱۳۳۱)، امین (متولد ۱۳۳۲)، عبدالله (متولد ۱۳۳۲)، ماجد (متولد ۱۳۳۴)، ناجیه (متولد ۱۳۳۶)، ملکه (متولد ۱۳۳۶)، امجد (متولد ۱۳۳۷)، رضا (متولد ۱۳۳۹)، حشمت (متولد ۱۳۴۰) می باشند.

۱۰. پدرم متدین و با سواد بود. زمان رضا شاه مدرسه رفته بود و یک دوره کوتاه معلم بود. با اینکه در روستا زندگی می کردیم اصرار داشت که همه ما تحصیل عالیه بکنیم. با وجود شرایط آموزش و پرورش آن زمان پدرم ما را بعد از اتمام دوران ابتدایی برای ادامه تحصیل از روستایمان به شهر سنندج می فرستاد

۱۱. مردم ایران در زمان رژیم پهلوی بسیاری چیزها را به دست آورده بودند. اشکال کار این بود که خفقان سیاسی وجود داشت و حق آزادی احزاب و فعالیتهای مدنی و دموکراتیک نبود. مردم ایران برای آنکه بیشتر از آنچه رژیم شاه ارائه می کرد می خواستند قیام کردند. در حالی که رژیم شاه که سرنگون شد و با سرکار آمدن اسلام سیاسی و خمینی مردم مقید تر شدند و در تنگنا قرار گرفتند.

۱۲. برادرم کاک فؤاد مصطفی سلطانی<sup>۱</sup> از بنیانگذاران کومه له بود. او مدتها در زندان با آقایان منتظری<sup>۲</sup> رفسنجانی و طالقانی بود و در آن دوران فهمیده بوده که ایدئولوژی فلسفی اسلام چیست.

۱۳. یکی از ثنوریسین های ولایت فقیه آقای منتظری بود و در دوران زندان این را خیلی دقیق به برادرم توضیح داده بود. گفته بود که هنگامی که سر کار بیایند ولایت فقیه را برقرار خواهند کرد. برای ما روشن شد که ولایت فقیه یک دیکتاتوری سیاه مذهبی و خیلی سیاهتر از رژیم سلطنتی خواهد بود. از همان روز اول موضع کومه له نه گفتن به اسلام سیاسی بود که می خواست قدرت بگیرد. ما نیز طبق رهنمود های کومه له با اسلام سیاسی که خمینی می خواست به مردم ایران تحمیل بکند موافقت نبودیم.

<sup>۱</sup> در زبان کردی، کاک به معنای برادر برای نشان دادن احترام استفاده می شود.

### مریوان بعد از انقلاب

۱۴. بر اساس نظرم درباره اسلام سیاسی، با آنکه به سن رای دادن رسیده بودم، در فراندوم شرکت نکردم. فراندوم در همان کلمه اول مردم را مقید می کرد. گفته بود جمهوری اسلامی آری یا نه. این غیر دموکراتیک بود چون خیلی ها در ایران عقیده به اسلام نداشتند و اقلیت مذهبی یا آتئیست بودند و عقیده به مذهب نداشتند. اما فراندوم آنها را مقید به انتخاب اسلام می کرد چون آلترناتیو دیگری نبود تا شخص بتواند آزادانه انتخاب کند.

۱۵. من هنگام حمله دولت ایران به مریوان در آن شهر بودم. از اوایل شکل گرفتن نطفه مقاومت مردم کردستان در مقابل جمهوری اسلامی من هم به عنوان شاهد حاضر بودم و هم در آن نقش داشتم.

۱۶. من و خانواده ام در مقاومت ملی کردها شرکت داشتیم چون کاک فؤاد از بنیانگذاران کومه له بود و جو خانواده ما سیاسی بود. تشکیلات کومه له در سازمان دادن و فعال کردن توده مردم برای شرکت در مبارزه بر علیه رژیم سلطنتی نقش داشت. بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی، کومه له نقش بزرگی در تدوین خواسته های ملت کرد از حکومت جدید داشت. تشکیلات کومه له در توده مردم نفوذ و پایگاه داشت. از سال ۱۳۴۷ تشکیلات کومه له به صورت مخفی فعال بود. خیلی از بنیانگذاران و کادرهای این تشکیلات در زندانهای رژیم سلطنتی بودند مانند خود کاک فؤاد که پاییز ۱۳۵۶ از زندان آزاد شد.

۱۷. ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ جمهوری اسلامی سر کار آمد. از همان روز اول کومه له خواسته های ملت کرد را مطرح کرد. از جمله با آقای داریوش فروهر که به کردستان آمد صحبت شد. وی بعداً توسط جمهوری اسلامی ترور شد. هیئتهایی به کردستان فرستادند و ما خواسته هایمان را به آنها ارائه دادیم. حداقل خواست ما این بود که انتظامان امور کردستان را به دست ملت کرد بپارند و ارتش در امورات و زندگی مردم دخالت نکند. همچنین خواستیم که اداره شهر و روستا در دست شورای منتخب مردم باشد، زبان کردی آزاد باشد. تشکیلات کومه له با جمهوری اسلامی سر همین مسایل درگیر بود ولی آنها به خواسته ما وقعی نمی گذاشتند و با کردها سر جنگ داشتند.

۱۸. حدود نوروز ۵۸ یا اسفند ۱۳۵۷ به شهر سنندج حمله شد. به ارتش فرمان دادند تا شهر را توپ باران کند. هواپیماهای جنگی بر سر مردم سنندج بمب و راکت انداخت. ۵ هزار نفر کشته شدند. دولت با ملت کرد سر جنگ داشت. این در اسناد و مدارکی که در روزنامه های آن زمان چاپ می شد و در سخنرانی ها دیده می شود که نشاندهنده علاقه دولت به سرکوب کردهاست.

### واقعه ۲۳ تیرماه ۱۳۵۸

۱۹. در شهرستان مریوان تظاهراتی بر علیه سمپاشی های رادیو و تلویزیون که در آن زمان آقای صادق قطب زاده، از مهره های اصلی جمهوری اسلامی که بعدا دولت او را اعدام کرد و بعد از سر کار آمدن رژیم مسئول رادیو و تلویزیون بود، انجام شد. وی سمپاشی هایی در رادیو و تلویزیون علیه مقاومت و جنبش ملت کرد راه انداخته بود. در پاسخ، جلوی ساختمان رادیو و تلویزیون مریوان تظاهراتی اعتراضی کردیم و خواستار توقف این سمپاشی ها شدیم.

۲۰. مقری روبروی رادیو و تلویزیون بود که متعلق به سپاه پاسداران مریوان و مسلحان بومی مکتب قرآن مال آقای مفتی زاده بود. اینها از پشت بام به مردم تیراندازی کردند و ۳ نفر کشته و دوازده نفر مجروح شدند. کشته شدگان رئوف کهنه پوشی از یاران کومه له، محمود بالکی کشاورز روستای بالک نزدیک مریوان، و محمد درسیم کارمند شهرداری مریوان بودند.

۲۱. این اتفاق به نام حادثه ۲۳ تیر ۱۳۵۸ مشهور است.

۲۲. بعد از نوروز خونین سنندج هیئت نمایندگی شامل طالقانی، بهشتی، رفسنجانی، بنی صدر، قطب زاده و سحابی به سنندج آمدند. موافقت شد که اداره امور کردستان به دست شوراهای منتخب مردم باشد و به عنوان شروع اولین آنها در سنندج تشکیل شد و قرار شد آن را تعمیم بدهند. تقریباً در تمام شهرهای کردستان شوراهای موقت تشکیل شده بودند و اداره در دست شورا و زیر نظر آنها بود. قرار بود که دولت این را برای کردها تأمین بکند. ولی در عوض در سراسر کردستان مقر سپاه پاسداران گذاشتند.

۲۳. مردم خشمگین شدند و با دست خالی مقر سپاه را تصاحب کردند. ۹ نفر از سپاهیان کشته شدند. جمهوری اسلامی این را بهانه قرار داد و به کردستان حمله کرد. اعضای شورای شهر با مسئولین دولت مرکزی

مذاکره کردند و گفتند که آنچه اتفاق افتاد نباید پیش می آمد و باید دادگاه منصف گذاشته، پرونده تشکیل شده و به دادگاه برود.

۲۴. از طرف دیوان عالی کشور به یکی از کارمندان دادگستری مریوان مأموریت دادند تا تحقیقات بکند. طی تحقیقات معلوم شد که در جیب آنهایی که در مقر سپاه بودند و در بیمارستان بستری شده بودند کارت گروه ترور و انفجار بود. این برای ما غیرمترقبه و باور نکردنی بود؛ چرا باید سپاه پاسداران گروه ترور داشته باشد؟ مگر قرار بود کسی را ترور بکنند؟ آیا نقشه توطئه در سر داشتند؟ بعدا معلوم شد کسانی که در تیراندازیهای شبانه در شهر کشته شده بودند به دست همین گروه بود. همان زمان در روزنامه آیندگان مطلبی در این باره نوشته شد. کارت شناسایی آنها نیز در سراسر ایران چاپ شد.

۲۵. بعد از چند روز مذاکره با آقای چمران، آخر سر آقای چمران به شورای شهر گفت «ما برای رزم آمده ایم و برای نظم نیامده ایم». کاک فؤاد نیز گفتند «باشد! پس اگر اینطور است و شما برای حمله آمده اید ما شهر را برای شما خالی می کنیم. به در و دیوار خالی حمله کنید تا زن و بچه بی گناه مردم کشته نشوند».

۲۶. مردم مریوان همه کوچ کردند و رفتند لب مرز و آنجا چادر زدند. در اعتراض به این کوچ مردم سنج و بانه و بوکان پیاده تا مریوان راهپیمایی کردند و آمدند به پشتیبانی مردم مریوان. نتیجه این شد که موافقت شد که تا شورای شهر بتواند شهربانی را دوباره راه بیاندازد انتظامات شهر در دست ارتش باشد و مقر سپاه پاسداران را بردارند. همچنین هیئتی بیاید و تحقیق کند که در جریان کشتار تقصیر با چه کسی بوده.

۲۷. ۲۲ مرداد ماه مردم به شهر بازگشتند. ارتش که مطابق توافق انتظامات شهر را در دست دروازه شهر را گرفته بود و هر کسی که مشکوک بود را دستگیر کرد، از جمله دو تا از برادران من حسین و امین را. آنها غروب ۲۶ یا ۲۷ مرداد دستگیر شدند و بعدا بدون محالکمه اعدام شدند.

### فتوای خمینی و حمله به کردستان ایران

۲۸. روز ۲۸ مرداد بعد از درگیری در شهر پاوه خمینی فرمان جهاد داد. با آنکه ما کوچ را انجام دادیم و سعی کردیم که خواست جمهوری اسلامی در حمله به کردستان را خنثی کنیم ولی طی اتفاقات پاوه اینها به مقصودشان رسیدند.

۲۹. خمینی اعلام کرد که به او خبر رسیده در کردستان زن و بچه مردم را در مسجد اسیر گرفته اند و با اینکه مردم شهر رفتند و تلگراف زدند که این اتفاق نیفتاده و دروغ است او فرمان جهاد خود را داد. ارتش به کردستان حمله کرد و روزگار مردم کردستان را سیاه کرد. دوستی می گفت که در اصفهان بوده و ۱۶۵ هزار نفر در مساجد اصفهان اسم نویسی کرده بودند تا به کردستان حمله کنند.

۳۰. در اسلام چند اصول پایه دین هستند و یکی از آنها جهاد است. فرمان جهاد عموماً بر علیه کفاری که به مسلمین حمله کرده اند داده می شود. ما که به مسلمانان حمله نکرده بودیم. خمینی بر علیه رژیم سلطنتی فتوای جهاد نداد، ۸ سال با رژیم بعث صدام جنگیدند فتوای جهاد نداد، ولی بر علیه هموطنان کرد مسلمان خودش فرمان جهاد داد.

۳۱. مردم عادی هیچ تأمینی در برابر پاسدارهایی که به کردستان حمله کردند نداشتند. برای آنها بسیار ساده بود: ما کافر بودیم و باید کشته می شدیم. توجیح هم کرده بودند که اگر کافر را بکشی به بهشت می روی. اگر هم او بی گناه باشد به بهشت می رود و تو یک بیگناه را به بهشت برده ای. به همان دلیل هم روز قیامت به قاتل جایزه هم می دهند چون بیگناهی را به بهشت رسانده. این تئوری اسلام شیعه خمینی بود.

۳۲. خواست ملت کرد ابتدا قطعنامه ۸ ماده ای بود که بعد از آن به یک قطعنامه ۱۰ ماده ای تبدیل شد. جمهوری اسلامی نسبت به مساله بی اعتنا بود. گفتند: ما هنوز جا نیفتاده ایم و هنگامی که کشور را در دست بگیریم به خواست شما می رسیم. اما هنگامی که در ۲۸ مرداد به کردستان حمله شد دیگر چاره ای به جز مقاومت در برابر یورش کنندگان اسلحه به دست نبود.

۳۳. من در آن زمان ۲۴ ساله بودم و معلم مدرسه راهنمایی بودم. بعد از حمله به کردستان پیشمرگه شدم و به کوهستان رفتم.

۳۴. خمینی در آبان ماه فرمان آتش بس داد و نیروهای مسلح باز گشتند. یک سری مذاکرات شروع شد. باز آقایان فروهر و سباغیان و آیت الله اشراقی را فرستادند به کردستان تا با نیروهای اپوزیسیونی که در حال مقاومت بودند مذاکره کنند. در این زمان حزب دموکرات و حزب کومه له و دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی و سازمان چریکهای فدایی خلق هیئت نمایندگی خلق کرد درست کردند. این هیئت که ماموستا

دبیر آن بود خواسته ملت کرد را به قطعنامه ای ۲۶ ماده ای تبدیل کرد (همان قطعنامه ۲۴ ماده ای) و آنرا به دولت ارائه داد. این طرح در آرشیو احزاب موجود است و به طرح خودمختاری معروف شد. در این هیئت شیخ عزالدین حسینی دبیر بود، از حزب دموکرات کردستان عبدالرحمان قاسملو و غنی بلوریان نماینده بودند، از حزب کومه له عبدالله مهتدی و دکتر جعفر شفیع شوهر خواهر من (ملکه) بود و یک نفر نیز از سازمان چریکهای فدایی خلق بود.

۳۵. از همان روزهای اول مشخص بود که دولت نیت خوبی نسبت به ملت کرد نداشت. از همان ابتدا در سخنرانی های خود می گفتند خودمختاری یعنی تجزیه طلبی و می ترسیدند که ملت کرد جدا بشوند. هر چه مردم کرد گفتند که ما تجزیه را نمی خواهیم و فقط می خواهیم در اداره زندگی خود سهمی داشته باشیم کسی گوش نداد. البته منظور نبود که ملت کرد حاضر بودند هرگونه تحقیر را تحمل بکنند و باز هم جدا نشوند. اما مصلحت مردم کرد در خودمختاری بود.

۳۶. هنگامی که سیاه جامگان<sup>۲</sup> وارد شهر شدند مبارزین کومه له از شهر خارج شدند. در پناه نیز درگیری با چمران شروع شده بود. تشکیلات در سنندج پیغام می دهند تا دفتر مریوان را تخلیه کنیم. ما دفاتر مختلفی در مریوان داشتیم، اتحادیه دهقانها و سندیکای کارگران بیکار و جامعه معلمین و شوراهای دانش آموزان که برادران من در آنها بودند.

۳۷. آنها دفتر را جمع کرده بودند و در حال خروج از شهر بودند که دستگیر شدند. آنها همراه با حسین پیرخضری و احمد پیرخضری و دکتری به نام بهمن اختری که برای کمک مردم در جریان کوچ آمده بود و در ماشینی بودند. همه ماشین را دستگیر کردند.

۳۸. روز دستگیری آنها در صدد خروج از شهر بودند ولی من در شهر مانده بودم تا خبر بگیرم اما خبر آمد که آنها را گفته اند. من در خانه ای در شهر خودم را مخفی کردم و در تاریکی شب از شهر خارج شدم و به آلمان رفتم.

۳۹. به جز آنها جلال نسیمی، فایق عزیزی، و دو نفر دیگر نیز در اعدامی ها بودند. می گفتند که اعضای مکتب قرآن وابسته به احمد مفتی زاده آنها را شناسایی کردند و در دستگیری ماشینی که برادرانم در آن بودند

<sup>۲</sup> سیاه جامگان بخشی از سپاه پاسداران بودند که لباس سرتاسر سیاه به تن می کردند.



دست داشتند. گروه مکتب قرآن با جمهوری اسلامی بسیار همکاری می کردند. وقتی دستگیری ها شروع شد معلوم شد که جمهوری اسلامی به همه قراردادهای خود پشت پا زده و در حقیقت به هیچکدام از کارهایی که قرار بود بشود عمل نکردند. ما شاهد توده مردم متعصبی بودیم که پشت خمینی لبیک می گفتند. تمام کردستان در ترس و وحشت عجیبی فرو رفته بود. چون چنین اتفاقی سابقه نداشت. بعضاً خیلی از پاسدارهایی که می آمدند تحت تأثیر مجتهدان خود و اطلاعات غلطی که به آنها داده بودند قرار داشتند و نمی دانستند که با مردم عادی کرد طرف هستند. ولی این گروهها کردها را نشان می کردند و می گفتند که اینها مبارز هستند و گناهکار هستند.

۴۰. وقتی ما اینها را در نبرد می گرفتیم و با آنها مانند آدم رفتار می کردیم تعجب می کردند. به زخمی ها خون می دادیم و زخمهایشان را پانسمان می کردیم. دست مردم می دادیم تا آنها را تحویل بدهند به خانواده شان یا پایگاه ارتش.

۴۱. بعدها آقای مفتی زاده را گرفتند و در زندان افتاد. رسوا شد و در کرمانشاه در خانه نشینی و حصر ماند تا مرد. در مکتب قرآن نیز شکاف افتاد و تجزیه شدند. یک عده مانند القاعده رادیکال شدند و یک جماعت انصار حزب الله<sup>۳</sup> شدند و دیگری اسلامی هستند. مکتب قرآن مشکوک است که از اول با ساواک همکاری می کردند و از آنها کمک می گرفتند. نگران فعالیتهای چریکی و چپی در ایران بودند و از کمونیستها می ترسیدند. می دانستند که کومه له جریان چپی در ایران است ولی نمی دانستند تا چه حد سازمان یافته است. دولت جمهوری اسلامی نیز به آنها به دلیل مسلمان بودنشان پر و بال می داد. اینها نیز می گفتند که بالاخره جمهوری اسلامی یک حکومت اسلامی روی کار می آورد و ما به حقوق خود می رسیم. برای همین با جنبش مردم کردستان سر سازگاری نداشتند. در دور اول حمله به کردستان مکتب قرآن خیلی به جمهوری اسلامی کمک کرد.

۴۲. به هیچ یک از قولهایی که بعد از ۲۳ تیر به مردم داده شده بود عمل نشد. حتی خمینی فرمان جهاد به کردستان را داد. محاکمه ای نیز صورت نگرفت.

---

<sup>۳</sup>انصار حزب الله گروه اسلامی و مسلح در ایران است. این گروه تمام تلاش خود را برای حفاظت از اصول و ارزشهای انقلاب اسلامی و به خصوص ولایت فقیه می کند.

۴۳. در ۲۷ مرداد که امین و حسین دستگیر شدند اولین کاری که کردیم این بود که به پدرم گفتیم. او می رود به مریوان و با خلخالی در پادگان مریوان ملاقات می کند. با او صحبت می کند و او تهدید می کند و می گوید که "پسران شما کافر هستند و قرآن بلد نیستند." پدرم نیز می گوید "۵۰ سال رژیم سلطنتی بوده و به بچه ها در مدرسه نماز و قرآن یاد ندادند. شما باید محلت بدهید که یاد بگیرند." پدرم چون مرد با سواد بود و قرآن می دانست با او جدل می کند و خلخالی مچل می شود و بالاخره می گوید "پس برو سند بیار فردا ساعت ۵ عصر فرزندان را آزاد می کنم."

۴۴. احمد پیرخضری و جلال نسیمی را آزاد کرده بودند. بعد دوباره آنها را به پادگان می خواهند که ورقی را امضا کنند و بعد آنها را اعدام می کنند.

۴۵. روز بعد پدرم با سند باز می گردد و جنازه ها را به او می دهند. او با خلخالی دعوا می کند که "من سند آوردم و تو جنازه به من تحویل دادی؟" و خلخالی می گوید "خوب اسلام است دیگر، حکم قرآن است. بچه هایت اگر گناهکار بودند به جهنم رفتند و اگر بی گناه بودن به بهشت می روند." اتفاقا ماه رمضان هم بود.

۴۶. من همان زمانی که برادرانم را اعدام کردند مخفی شدم. جنازه های آنها را دم بیمارستان مریوان انداختند خون از آنها می چکید و بدنشان هنوز گرم بود. من و امین هم کلاس بودیم. مردم جمع می شوند. یک عده از مردم جنازه برادرم حسین را می برند مسجد و می شورند و کفن می کنند.

۴۷. روز ۳ شهریور ۱۳۵۸ جنازه امین را با همان لباسهای خون الود به روستا می آورند. مادرم در مسجد به دنبال جنازه حسین بود که چه شده است و چه کسی برده است. جنازه ها را می آورند و کفن و دفن می کنند و مراسم سنتی مرم کردستان را به جا می آورند. هنگامی که جنازه ها را مردم به روستا آوردند من آنجا بودم.

۴۸. اسامی نه نفر کشته شدگان آن روز برادران من حسین و امین، دو برادر احمد و حسین پیرخضری تنها پسرهای یک خانواده، جلال نسیمی، یکی از اعضای شورای شهر به نام فایق عزیزی، محمود یا ... که یک

پیشمرگه اتحادیه میهنی کردستان بود که آمده بود اقوامش را در مریوان ببیند. بدون محاکمه و مدرکی او را اعدام کردند. اعضای مکتب قران او را شناسایی کردند. بهمن اخزری نیز بود.

### کشته شدن کاک فؤاد

۴۹. جنازه کاک فؤاد شش روز بعد از اعدام امین و حسین در درگیری با جمهوری اسلامی شهید می شود. جسد او را همانجا سر جاده ول می کنند. یک روستایی جسد او را می بیند و شناسایی می کند و سر جنازه تا صبح می ماند. به شهر خبر می رسد که جنازه کاک فواد اینجاست. ماشینهایی می آیند و جنازه را می برند مریوان و بعد تا روستای المانه می آورند.

۵۰. ما روز ششم عزاداری برای برادران دیگرم بودیم. من نیمه مخفی و نیمه علنی بودم و گوش به زنگ که اگر پاسدارها بیابند خبر بدهم. دیدم که یک کاروان ماشین می آید. جنازه را می آورند و ما دفن می کنیم.

### اعدام ماجد و امجد

۵۱. برادرم ماجد مهندسی برق خوانده بود و دوباره به دانشگاه رفته بود تا پزشکی بخواند. سال آخر بود که قیام شد. کشته شدن کاک فؤاد روی او خیلی تأثیر گذاشت. به تشکیلات کومه له برگشت و مسئول تشکیلات کومه له در تبریز بود چون در آن شهر درس خوانده بود و شهر را می شناخت. سر قراری لو می رود و دستگیر می شود. هنگام دستگیری در جیبش شناسنامه ای جعلی به نام صادق خدادوست بود. او را به زندان می برند و محاکمه می کنند به همان نام بازجویی پس می دهد. اما بعد توسط چریکهای شاخه اکثریت یا حزب توده در زندان شناسایی می شود.

۵۲. امجد در رضاییه دانشجوی مهندسی شهرسازی بود. فایضه خواهرم پهلوی او بود و مریض شده بود و برای اینکه او به دکتر برود به تبریز می روند. در آنجا اتفاقی از آشنایان حزب کومه له را می بینند و او تعارف می کند که به خانه او بروند و هتل نمازند ولی خانه شناسایی شده بود. به خانه می ریزند و یکسری مدارک کومه له را ضبط می کنند و آنها را نیز دستگیر می کنند و به زندان می برند. وقتی دستگیر می شوند چون مدارک شناسایی داشتند می فهمند که اینها مصطفی سلطانی هستند. نگو ماجد نیز در آن زمان دیگر شناخته شده بود.

۵۳. بعد که انفجار حزب انقلاب اسلامی اتفاق می افتد این دو را به جرم اینکه برادران کاک فؤاد بودند می کشند. هیچ مدرک دیگری از آنها نداشتند. بازجوی ماجد در تبریز سعید مرتضوی بود. ماجد از زندان نامه ای بیرون فرستاد و در آن گفت که قاضی مرتضوی و کس دیگری او را محاکمه کردند و با اینکه او از خودش دفاع کرده بود به او گفتند که جرم او این است که برادر کاک فؤاد است. محاکمه ۴ تیرماه ۱۳۶۰ بود. امجد و ماجد را در یک روز اعدام کردند. جالب آن است که وقتی آنها را برای اعدام می برند برای اولین بار یکدیگر را کنار هم می بینند. تا آن زمان ماجد نمی دانست امجد دستگیر شده است.

۵۴. من در آن زمان پیشمرگ بودم و خبر رسید که ماجد به نام صادق خدا دوست دستگیر شده بود. حتی تشکیلات کومه له با نمایندگان دولتی برای آزادی او مذاکره نیز کرد. ما چندبار زندانیان را از طریق مذاکره آزاد و معاوضه کرده بودیم. ما پاسدار دستگیر کرده بودیم و قرار بود که ماجد به نام صادق خدادوست در ازای او آزاد بشود ولی متأسفانه شناسایی شده بود.

۵۵. مادرم اصلاً خبر نداشت که ماجد دستگیر شده بود. او در لیست معاوضه<sup>۴</sup> بود و مأمور معاوضه در بوکان دست من را گرفت و به من قول شرف داد که همان روز وقتی می رود لیست زندانیها را برای معاوضه آماده کند آقای صادق خدادوست را از تبریز با هلیکوپتر به سقز بفرستد تا هفته دیگر سه شنبه معاوضه بشود. من به دکتر جعفر، مسئول معاوضه کومه له، گفتم که مأمور گفته که صادق خدادوست را می آورد.

۵۶. من خیلی دلهره داشتم و متعجب بودم که چرا مأمور معاوضه به من اشاره کرده بود. شاید که فهمیده بود من برادر ماجد که ما به عنوان صادق خدادوست معرفی می کردیم هستیم. جالب اینجاست که کسی که از طرف دولت آمده بود و معاون نخست وزیر یا همچنین کسی بو، در دانشگاه تبریز با دکتر جعفر همکلاس بود و همدیگر را شخصاً می شناختند. دکتر جعفر من را معرفی کرد و گفت این برادر فؤاد است. او رفت.

۵۷. روز بعد انفجار جمهوری اسلامی پیش آمد. ماجد را از زندان سقز به تبریز باز گرداندند و همانجا اعدام کردند. امجد را هم با او اعدام می کنند. بدون محاکمه یا چیز دیگری.

<sup>۴</sup> لیست معاوضه به عمل تعویض گروگان بین دولت و نیروهای کرد در آن زمان اشاره می کند.

۵۸. ما می دانستیم امجد دستگیر شده ولی مادرم بعدا فهمید. هنگامی که او را می کشند مادرم می رود تبریز تا جنازه ها را بگیرد. او نزد موسوی اردبیلی که نماینده خمینی در تبریز بود می رود. او به مادرم می گوید که برای تیرهایی که به آنها شلیک کرده بودند باید نفری ۵ هزار تومن پول بدهد و دو پاکت شیرینی نیز برای تیمی که آنها را اعدام کرده بودند بخرد و بعد اجازه دارد جنازه ها را تحویل بگیرد. مادرم نیز این کار را می کند و به او نامه ای می دهند. او می رود به قبرستان و می بیند که کپه های خاک هستند. کسی آنجا بود و به او می گوید که برادرانم در آن قبرها هستند. مادرم با چنگ و دست خاکها را کنار می زند. امجد در قبر اول بود و بالاخره ماجد را نیز پیدا می کند. اجساد در قبرهای کم عمق دفن شده بودند. آنها را در ماشین می گذارد و به سنندج خانه برادرم محمد می برد. مردم شهر سنندج دور خانه جمع می شوند و علیه جمهوری اسلامی شعار می دهند. محمد را دستگیر می کنند و کتک می زنند ولی بعد آزاد می کنند و اجازه می دهند اجساد را به آلمان ببرد. در تمام منطقه می پیچد که جنازه آنها به آلمان آمده است. در آن زمان هیچکدام از ما نزد مادرم نبودیم. تنها کسی که با او بود فایضه بود که در آن زمان در زندان بود.

۵۹. من و دکتر جعفر از طرف کومه له در هیئت معاوضه بودیم و کسی نیز از طرف نخست وزیری می آمد و در مذاکرات شرکت می کردیم. من در مذاکرات معاوضه سه گروه شرکت داشتم. ما لیست را می دادیم و او می رفت و زندانیان را می آورد و ما امضا می کردیم و لیست جدید را می دادیم و او می رفت تا آماده بکند. می گفتیم که کدام زندانی را بیاورد. ما نیز پاسدارها و سربازهایی که اسیر بودند را تحویل می دادیم. در یک معاوضه آقای حبیبیان که فکر کنم داماد منتظری بود را تحویل دادیم. او خیلی آدم مهمی بود و به خاطر او ۵ اعدامی را آزاد کردند. یکبار ۴۲ سرباز را در ازای ۳ هوادار کومه له آزاد کردیم. سربازها در جنگ اسیر شده بودند. مذاکرات ما درباره ماجد تحت نام صادق خدادوست بود چون ما فکر می کردیم که او شناسایی نشده بود ولی شده بود. در هر حال او را آورده بودند زندان سقز تا آزاد کنند ولی بعد به تبریز بر می گردانند.

۶۰. همیشه آنها برای مذاکره می آمدند و ما نمی رفتیم. شخصی را مخفیانه در شهر بوکان می فرستادند. شهر دست پیشمرگه ها بود. چون شخصی که طرف مذاکره ما بود همکلاسی و هم دانشگاهی دکتر جعفر بود به ما اعتماد می کرد و داخل شهر می آمد. ما نزدیک دروازه شهر سقز او را تحویل می دادیم. معاوضه هم در نقطه ای نزدیک به پایگاه جمهوری اسلامی در کوهها بود. چون معاوضه سر جاده بود روبروی آن نقطه نیروهای مسلح پیشمرگ می ایستادند و ارتفاعات را می گرفتند تا کلاه سر ما نرود. ما زندانی های جمهوری اسلامی را می بردیم آنجا و آنها نیز زندانیان ما را می آوردند. اسامی را دانه به دانه از روی لیست می

خواندند و ما افراد را تحویل می گرفتیم. همچنین لیست اسامی کسانی که اسیرشان بودند را می آوردند و ما نیز به آنها لیست می دادیم که چه کسانی در دست ما اسیر هستند تا آنها بگویند که چه کسانی را می خواهند. در رادیو نیز اسامی اسیرشان را اعلام می کردند. وقتی آزاد شدگان خود را می بردیم باید از آن طرف کسی با ما می آمد که کسانی که ما آزاد می کردیم را بشناسد تا ما آدم عوضی تحویل آنها ندهیم و بالعکس ما نمایندگان را می فرستادیم که آزاد شدگان را بشناسد. ما اسرایمان را در زندان نگاه می داشتیم و بعد با ماشین تا نقطه تعویض می بردیم.

۶۱. وقتی جمهوری اسلامی به کردستان حمله کرد در وحله اول سعی کرد کنترل پادگانها را بر عهده داشته باشد و بعد محورهای جاده های اصلی را. پایگاه موقت می گذاشت یعنی در روز می گذاشت و در شب جمع می کرد. پایگاه موقت شامل یکسری سرباز بود که عبور و مرور مردم عادی را کنترل می کردند. ما نیز یکی از این نقاط کلیدی را برای تعویض انتخاب می کردیم. برای ماوازه می آمدند و مسئول معاوضه می آمد و زندانی های ما را تحویل می داد و ما زندانیان آنها را تحویل می دادیم. پیش می آمد که زندانیان اسیر ما فرار کنند و ما این را حق زندانی می دانستیم که فرار کنند.

۶۲. یک افسر نیروی هوایی بود که در جنگ بانه از هلیکوپتر تیر خورده فرار کرد و ما او را اسیر گرفتیم. خیلی آدم ورزیده ای بود. زیر زندان کانال کند و فرار کرد. مردم او را گرفتند و دوباره به ما تحویل دادند ما کاری با او نداشتیم چون فکر می کردیم که زندانی است و حق دارد که فرار کند. ما به آنها غذا می دادیم و برای آنها کلاس روشنگری می گذاشتیم تا توضیح دهیم که جنبش مقاومت کردستان چیست و ما چه می خواهیم. از آنجایی که تبلیغات مسموم زیاد بود و می گفتند که کومه له گوش آدمها را می برد و کافر هستند و اینها. ما توضیح می دادیم که چه هستیم و خواستمان چیست. حق مطالعه نیز داشتند. در دوران مبارزه چندین پاسدار نیز پیشمرگ ما شدند. یک سرهنگی در جنگ زخمی شد و خونریزی زیاد کرد. دو نفر از پیشمرگ ها به او خون دادند و او از مرگ نجات پیدا کرد. پزشکیار او را پانسمان کرد. ما او را بردیم دکتر و حالش خوب شد. او را معاوضه کردیم. وقتی بردیم برای معاوضه تا دم خط معاوضه رفت و به مأمور معاوضه گفت که با اینکه از زندان کومه له آزاد شده بود و نزد خانواده اش می رفت اما خون و وجودش متعلق به کومه له بود. او گفت که مانند یک مرده بود و کومه له او را زنده کرد «پس زنده با کومه له». بعد رفت. ما کاری نکرده بودیم و فقط انسانی با او برخورد کرده بودیم. او را اخراج کردند و خانه نشین کردند. به او گفته بودند که برای ما تبلیغ می کرد؟ بیچاره سنی از او گذشته بود. بارها زندانیانی

که آزاد کرده بودیم برای ما نامه می نوشتند. ما حتی به آنها امکانات می دادیم تا با خانواده خود ارتباط داشته باشند. خانواده ها نیز می توانستند برای ملاقات بیایند.

۶۳. جوانی بود به نام علی رشتی که مردی شرور بود و زن و بچه های مردم را اذیت می کرد. مأمور مبارزه با منکرات بود. آخر سر مسئول گروه ضربت شده بود. او در یک درگیری اسیر ما شد. پدر او جوشکار بود و آدم زحمتکشی بود. او که اسیر ما شده بود ما برای او کلاس گذاشتیم و او به پدرش نامه نوشت که اسیر ماست. پدرش نیز با ۱۰۰ هزار تومان پول آمد تا پسرش را آزاد کند. ما به او گفتیم که پول او را نمی خواهیم. او در زندان خیلی تغییر کرد و اخلاقی عوض شد. به پدرش گفت که بر نمی گردد و گفت می خواهد در کومه له بماند و پیشمرگ بشود. پیشمرگه شد و برگشت به مریوان. مردم که او را دیدند تو ناراحت شدند که او برگشته بود. حتی بعضی ها می گفتند که نکند این پیشمرگه بوده و ما او را مأمور جمهوری اسلامی نشان می دادیم تا مردم از جمهوری اسلامی متنفر بشوند در حالیکه اصلاً اینطور نبود. او در جنگ دستگیر شد. دستش شکسته بود و ما حتی سه عمل جراحی برای او انجام دادیم. بین پیشمرگه ها ازدواج هم کرد. شاید الان رویه عوض شده باشد ولی ان زمانی که من در کومه له بودم قرار تشکیلات ما این بود که به هیچ عنوان و در هیچ شرایطی حق نداشتیم به اسیر اهانت کنیم و نمی کردیم. هرگز هم بین پیشمرگ زخمی خودمان و اسیر زخمی دشمن تفاوت نگذاشتیم. مشابه هم برای معالجه آنها اقدام می کردیم. نتیجه هم می گرفتیم و خیلی از کسانی که نزد ما ماندند اصلاح شدند و فهمیدند که رژیم جمهوری اسلامی خطرناک و ضد بشری است و مردم کردستان آنطور که دولت آنها را نشان می داد نیستند.

#### زخمی شدن من

۶۴. زمستان ۱۳۶۳ در سفری که در روستاهای مریوان با نیروهای پیشمرگ داشتیم در روستای وسنه بر اثر ترکش انفجار گلوله توپ از ناحیه کمر زخمی شدم. خیلی خطرناک بود. به دست تقدیر آنجا کشته نشدم. شانس آوردم که دکترها توانستند من را معالجه بکنند و فلج هم نشدم. یک دوره سخت را گذراندم تا با عمل جراحی ترکش را از کمر من در آوردند. ۳ جراحی دیگر نیز کردم تا توانستم سر پا بایستم. زخم خیلی خطرناکی بود. دکتری فرانسوی از پزشکان بی مرز که آمد به اردوگاه و من را عمل کرد به من گفت که خیلی ادم خوش بختی هستم و می بایست می مردم یا حداقل فلج می شدم. ولی خوشبختانه هنوز زنده هستم.

۶۵. فرانسوی ها از طریق سازمان عفو بین الملل تیمهایی را می فرستادند که چهار تا پنج ماه پهلوی ما می ماندند. پزشکهایی که می فرستادند مخصوصا برای زنان پیشمرگ خیلی کارساز بودند. دوران سخت پیشمرگی در کوهها برای زنان خیلی سخت بود و این پزشکها خیلی به زنان خدمت کردند. کارهای جراحی و امکانات درمانی و پزشکی که به ما رساندند نیز خیلی خوب بود. صدها نفر جانشان را مدیون این پزشکها هستند. در مورد خود من اگر امکانات پزشکی نبود با عفونت زخم حتما می مردم.